

عمر بن خطاب را درک کرده ولی از او روایت نکرده است. مهلب از سمرة بن جندب و جز او روایت کرده است. او والی خراسان بوده و به سال هشتاد و سوم به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان در مرورود درگذشته است. او پسر خود یزید بن مهلب بن ابی صُفرة را به جانشینی خود بر خراسان گماشته است و حجاج بن یوسف هم او را بر آن کار برقرار داشته است.

بجالة بن عبدة

او دبیر جزء بن معاویه عموی احنف بن قیس بوده است. او می گوید نامه عمر بن خطاب به ما رسید که نوشته بود همه مردان و زنان جادوگر را بکشید و نامه او درباره مجوسیان هم به ما رسید.

ابوقتاده عدوی

نامش تمیم و نام پدرش نذیر و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ابوالدهماء عدوی

نامش قرفة و نام پدرش بیئیس و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. او از عمران بن حصین روایت کرده و در برخی روایات نامش مالک و نام پدرش سهم است.

ابوزینب

گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عتدی، از شعبه، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است از ابوزینب که به روزگار عمر در جهاد شرکت کرده بود شنیدم می گفت: «به جهاد رفتیم، ابوبکر و ابوبرزه و عبدالرحمان بن سمره همراهمان بودند و از میوه های خوردیم.

ابوکنانه قرشی

گوید یزید بن هارون، از زیاد بن ابی زیاد جصاص از گفته خود ابوکنانه قرشی ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر همراه ابوموسی اشعری برای مغیره بن شعبه نوشت که خبری درباره توبه من رسیده است که اگر پیش از آن مرده بودی برای تو بهتر بود. گوید: عمر همچنین برای ابوموسی نوشت نام کسانی را که قرآن می‌خوانند - آشکارا قرآن می‌خوانند یا ظاهر آن را می‌خوانند - برای من بنویس.

قیس بن عباد قیسی

گوید وکیع بن جراح و عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید هر دو، از ایاس بن دغفل، از عبدالله بن قیس بن عباد ما را خبر دادند که می‌گفته است: * پدرش وصیت کرده و گفته است مرا در همین بُرد استوار و محکم خودم کفن کنید. عبای سپیدم را که در آن نماز می‌خواندم بر روی تابوتم بگسترید و چون مرا در گورم نهادید آن بخش بدنم را که روی خاک قرار می‌گیرد برهنه کنید، کفنش را پاره کنید آن چنان که بر زمین بچسبد - لابد یعنی فقط شانه و پهلو راست!؟. گوید: قیس محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

هرم بن حیان عبّدی

محدثی مورد اعتماد و اهل فضیلت و پارسا بوده است و حسن بصری از او روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از هشام، از حسن بصری، از هرم بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است: * از روزگاری که جوانان سرکش و پیران آزمند و مرگهایشان فرا می‌رسد به خدا پناه می‌برم. به هرم می‌گفتند ما اندرزی بده و سفارشی کن. می‌گفت: شما را به خواندن و توجه کردن به آیات آخر سوره بقره سفارش می‌کنم.

گوید فضل بن دکین، از سیف بن هارون برجمی، از منصور بن مسلم بن شاپور ما را

خبر داد که می‌گفته است پیرمردی از بنی حرام برای ما نقل کرد که هرم بن حیان می‌گفته است: «از بصره به کوفه آمدم. اویس قرنی را پابرهنه و بدون کنش کنار رود فرات دیدم. پرسیدم ای برادر چگونه‌ای؟ ای اویس چگونه‌ای؟ پرسید ای برادر تو چگونه‌ای؟ گفتم: برای من حدیثی بگو. گفتم: خوش نمی‌دارم که این کار را آغاز کنم و دوست ندارم که محدث و داستان‌سرا و فتوی‌دهنده باشم. آنگاه دستم را گرفت و گریست. گفتم: برای من قرآن بخوان. اعوذ بالله گفتم و سوره دخان را از آیه نخست خواندن گرفت، همینکه به آیه چهل و دوم رسید که می‌فرماید «همانا خداوند توانمند مهربان است» از هوش رفت و چون به هوش آمد گفتم: تنهایی برای من بهتر و خوشتر است.

گوید یوسف بن غرق، از ایوب بن خوط، از حمید بن هلال، از هرم بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است: «گمان ندارم کسی که خواهان بهشت است بتواند بخوابد و گمان نمی‌کنم کسی که از دوزخ گریزان است بتواند بخوابد.»^۱

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد بن سلمه، از ابو عمران جونی ما را خبر داد که می‌گفته است: «هرم بن حیان در شبی مهتابی از فراز بام نگریست. سالار پاسبانان را دید که بازی و شوخی می‌کند. او را فرا خواند و گفت: فردا روزه بگیر، و این کار را سه شب با او تکرار کرد. سپس گفت: اینک برو و بازی کن. گوید: هرم بن حیان کارگزار عمر بوده است. گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن ابی عروبه، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته به او خبر رسیده است که: «به هرم بن حیان گفته شد وصیت کن. گفتم: نمی‌دانم چه وصیتی کنم، ولی پس از مرگم زره مرا بفروشید و وام مرا بپردازید. اگر کافی نبود اسبم را بفروشید و وام مرا بپردازید و اگر کافی نبود غلام مرا بفروشید و شما را وصیت می‌کنم به خواندن آیه‌های آخر سوره نحل، از آن جا که می‌فرماید «با حکمت و اندرز پسندیده به راه پروردگارت فرا خوان» تا آن جا که می‌فرماید «همانا که خداوند همراه آنانی است که پرهیزگارند و آنانی که هم ایشان نیکوکارانند.»^۲

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفته هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: «به هنگام خطبه خواندن امام جمعه هرگاه کسی کاری داشت که می‌خواست

۱. مرد و نسخه جایی استنباط است؛ از ص ۱۱۹ ج ۲ حلیه الاولیاء، حافظ ابو نعیم ترجمه شد.

۲. حافظ ابو نعیم در همان صفحه و همان جلد حلیه الاولیاء این مطلب را نا چند سند و نا اندک تفاوتی آورده است. سبیدی هم در تفسیر کشف الاسرار سفارش هرم را درباره این آیات نقل کرده است.

بیرون برود. بینی خود را می گرفت. امام به او اشاره می کرد برود و می رفت. گوید: مردی که می خواست به خانه و دیار خویش برگردد. درحالی که هرم خطبه می خواند برخاست و بینی خود را گرفت. هرم به او اشاره کرد برود. او پیش زن و فرزند خویش رفت و مدتی آن جا ماند و سپس برگشت. هرم از او پرسید کجا بودی؟ گفت: میان بستگان خودم. هرم گفت: با اجازه رفته بودی؟ گفت: آری درحالی که خطبه می خواندی برخاستم و اجازه گرفتم. یعنی بینی خود را گرفتم و تو اشاره کردی که بروم - معلوم می شود در لشکرگاه بوده اند. هرم گفت: با این کار دغلی و فریب کاری کرده ای یا کلمه ای دیگر به همین معنی گفت. هرم آنگاه گفت: پروردگارا مردان بد را برای زمانه بد مهلت بده. هرم همواره می گفت: خدایا من از روزگاری که جوانان سرکش و بزرگان آزمند و دراز آرزو گردند و مرگهایشان زود فرا می رسد به تو پناه می برم.

گوید ابو عبدالله عثدی، از سهل بن محمود، از عبدالعزیز عثمی، از ابو عمران جونی ما را خبر داد که می گفته است: * هرم بن حیان خطاب به مردم گفت: از عالم فاسق پرهیز کنید. از این سخن عمر آگاه شد و از آن ترسید که مقصود از عالم فاسق کیست و چیست!! هرم بن حیان برای عمر نوشت که ای امیر مؤمنان! به خدا سوگند که من جز خیر اراده نکردم. ممکن است پیشوایی سخن از علم بگوید و در عمل تبهکار و فاسق باشد و کار را بر مردم مشتبه و آنان را گمراه سازد.

گوید ابو عبدالله عثدی، از سیار، از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می گفته است: * هرم بن حیان به کارگزاری گماشته شده، و چون گمان می برد که اقوام و بستگانش به زودی - برای شادباش - از او خواهند آمد دستور داد آتشی گران میان او و کسانی که می آیند بفرورزند. قوم او آمدند و سلامش دادند و همچنان دور ایستاده بودند. هرم گفت خوشامد بر قوم من باد، بفرمایید نزدیک بیایید. گفتند با این آتشی که میان ما و تو مانع است نمی توانیم به تو نزدیک شویم. گفت: آری شما می خواهید مرا در آتشی که از آن بزرگتر است یعنی آتش دوزخ درافکنید، و آنان برگشتند.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از مخلد بن حسین ما را خبر داد که می گفته است شنیدم هشام از حسن بصری نقل می کرد که می گفته است: * هرم بن حیان در یکی از جنگهای تابستانی خود و به روز بسیار گرمی درگذشت چون به خاک سپاری او تمام شد. ابری پیدا شد و چندان باران برگور او بارید که خیس و سیراب شد و قطره ای باران بر جای دیگر نریخت

و سپس ابراز میان رفت.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از نوح بن قیس، از عون بن ابی شداد، از گفته مردی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * به تشیع پیکر هرم بن حیان رفتیم و در روز بسیار گرمی بودیم. چون از دفن او فارغ شدیم پاره ابری آمد، گور و اطراف آن را سیراب کرد و سپس به راه خود رفت.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از ضمرة بن ربیع، از سری بن یحیی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: * روز مرگ هرم بن حیان بر گورش باران بارید و همان روز بر آن علف روید.^۱

صله بن اشم عدوی

کنیه‌اش ابوصهبا و از خاندان عدی بن عبدمنات بن اذ بن طابخه بن الیاس بن مضر است و محدثی مورد اعتماد و دارای فضل و پارسایی بوده است.

گوید عتاب بن زیاد، از عبدالله بن مبارک، از عبدالرحمان بن یزید بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * به او خبر رسیده که رسول خدا می‌فرموده است «میان امت من مردی به نام صله خواهد بود که به شفاعت او چندان و چندین کس به بهشت می‌روند».

گوید عفان بن مسلم، از زریک بن ابی زریک، از ابوالسلیل قیسی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش صله عدوی رفتم و گفتم: ای صله! از آنچه خدایت آموخته است مرا بیاموز. گفت: هنگامی که پیش اصحاب رسول خدا (ص) رفتم که از ایشان بیاموزم تو نیز مانند و در سن و سال من بودی. گفتم: به هر حال از آنچه خدایت آموخته است مرا بیاموز. گفت: از قرآن بیاموز و از آن پندپذیر باش و برای مسلمانان خیراندیش باش و آنچه می‌توانی بلکه فزون‌تر از آن دعا کن و خدای را فراخوان و کشته تعصب و کوردلی و نادانی مباش که برای من فرق ندارد پای لاشه خوکی را بر زمین بکشم یا پای چنان کسی را، و بر تو باد گریز و پرهیز از قومی که می‌گویند مؤمنیم و بر چیزی از ایمان پای بند نیستند و آنان همان خوارج و حروریه‌اند، و این سخن را سه بار گفتم.

۱. ابوالفرج بن جوزی هم در صفة الصفوة، ج ۳، چاپ حیدرآباد، ۱۳۵۶ ق، صص ۹-۱۳۷ شرحی دربارهٔ مکارم و کرامتهای هرم آورده است و به ترجمهٔ رسالهٔ فشریه، چاپ اسناد فقید فروزانفر، ص ۶۲۱ مراجعه فرماید.

گوید عارم بن فضل، از ثابت بن یزید، از عاصم احول، از فضیل بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است: * صله بن اشیم به خانه‌ام آمد و گفت شهادت به یکتایی خداوند میان مردم فراوان شده است، هرگاه می‌خواهی کلمه شهادت بگویی، شهادتی بگو که خدا و خردمندان و دانشمندان تو را تصدیق کنند. چنین بگو که گواهی می‌دهم خداوند یکتا و صمد است نه زاده شده است و نه می‌زاید و او را هرگز کسی هم‌تا و همسر نبوده است.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که صله می‌گفته است: * نمی‌دانم کدام روز شادترم، روزی که از سپیده‌دم به یاد خدایم، یا روزی که برای انجام کار و نیازی بیرون می‌روم و موجب می‌شود که یاد خدا را برای من فراهم آورد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * جوانی دامن‌کشان و خرامان از کنار صله بن اشیم و یاران او گذشت. یاران صله خواستند نسبت به او با درشتی سخن گویند. صله گفت ره‌ایش کنید من خود کار او را کفایت می‌کنم. صله به آن جوان گفت: ای برادرزاده مرا با تو کار و نیازی است. جوان پرسید نیازی چیست؟ گفت: دوست دارم دامن‌ت را برچینی. گفت: آری و برچشم، و همان دم دامن خود را جمع کرد. صله به یاران خود گفت کار من از آنچه شما می‌خواستید انجام دهید پسندیده‌تر بود. شما اگر او را با تندی می‌خواستید و می‌آزردید شما را دشنام می‌داد.

گوید ابو معمر عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از اسحاق بن سوید، از گفته معاذه عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است: * صله بن اشیم همراه گله شتران قبیله به رامهرمز و اطراف آن رفت. زاد و توشه‌اش تمام و سخت گرسنه شد. گبرکی را دید که پشته و سبد بزرگی را با خود می‌برد. از او پرسید خوراک - نان - همراه داری. گفت: آری. صله گفت: سبد و پستی خود را بر زمین بگذار و خوراکی به من بده. او گفت: ای بنده خدا! من مردی دست به دهان مانده‌ام که آهنک فلان دهکده دارم و همراه من جز به اندازه خودم خوراک نیست. از او کناره گرفت و ره‌ایش کرد و چون از آن جا گذشت پشیمان شد و با خود گفت بر فرض که با زور از او می‌گرفتم برای من حلال بود - از لحاظ اضطرار و حفظ جان. گوید: صله مردی دیگر دید که کواره بر سر دارد. به او گفت: آیا نان - خوراک - همراه داری؟ گفت: آری. صله گفت: ممکن است بار خود را بر زمین بگذاری و مرا خوراک دهی. او هم همان پاسخ را داد که با من جز به اندازه کفایت خودم نیست. صله گفت: از این هم جز همان بهره آن شخص به من نرسید. او را هم رها کرد و رفت. گوید: یکی

دیگر را دید و او هم همانگونه پاسخ داد. صله گفت: بهره‌ام از این هم همانگونه است که از آن دو بود، او را هم زها کرد و به راه خویش رفت. گوید: صله به هنگامی که در دره‌ای بسیار باریک می‌گذشت که فقط آسمان را می‌دید آوایی شنید مرکوبش ازم آن آوا بیم‌زده شد و روی دو دست خود برخاست. ^۱ صله به پشت سر خود نگریست ناگاه دستمالی را دید پیاده شد و از تنگی آن تنگه نتوانست مرکوب خود را سروته کند. به هر حال آن دستمال را که بر دور زنبیلی بسته بودند کنار پای مرکوب پیدا کرد و دید در آن زنبیل خرمای رطب نازه است. از آن خرما چندان خورد که سیر شد و به راه خود ادامه داد شبانگه کنار صومعه راهبی فرود آمد. راهب خوراکی را که داشت پیش صله آورد. صله از خوردن خودداری کرد. راهب گفت: ای بنده خدا چرا از این خوراک من نمی‌خوری من که همراه تو زاد و توشه و خوراکی نمی‌بینم. گفت: آری به زنبیل خرمای تازه‌ای دست یافتم. راهب گفت: آیا چیزی از آن باقی مانده است؟ گفت: آری. گفت: به من هم از آن بده تا بخورم. صله زنبیل را به او داد. راهب گفت: ای بنده خدا این خوراک از جانب حق به تو داده شده است، مگر نمی‌بینی که درختان خرما خالی از بر و بارند و انگهی موسم خرما نیست. معاذه می‌گوید - ظاهراً این زن همسر صله است ^۲ - صله آن دستمال را پیش ما آورد و روزگاری پیش ما بود و نفهمیدم چگونه از میان رفت. اسحاق بن سُوید که راوی این روایت است درباره لغت دستار که در متن آمده توضیح داده است که به معنی پوشش هم به کار رفته و این ابیات را شاهد آورده است:

«ای ام اسود - نام معشوقه یا همسر - همانا موهای سرم از رنگ تازه‌ای پوشیده شد - سپید گردید - اگر جوانی را می‌فروختند به فروشنده هرچه می‌خواست می‌پرداختم، ولی جوانی همینکه پشت سی‌کند به جایی می‌رود که دسترسی به آن ناممکن است...» ^۳

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: ابو صهباء صله بن اشیم می‌گفت که از راهنهای حلال به جستجوی مال دنیا پرداختم

۱. این داستان به صورت پند و صحیح نیز در صفة الصمود، ج ۳، ص ۱۴۱ آمده است و در هر دو نسخه طقات آسننگی دیده می‌شود، با توجه به هر دو متن ترجمه شد.

۲. از روایت آخر که در شرح حال صله آمده است معلوم می‌شود که همین نام همسر او بوده است.

۳. الا با أم الاسود إن رأسی
نعتی لونه بیث حدید
قلوب النساء بیاع سعا
لا عطف المساع ما یروند
ولکن النساء ادا توتلی
غلی شرفی همطله بعد

و جز به اندازه روزی به آن نرسیدم. با این حال به درویشی و سختی نینفتمادم. روزگار هم بیش از آن به من ارزانی نداشت. هنگامی که چنین دیدم با خود گفتم روزی تو به اندازه مقدر شده است، آرام بگیر. آرام گرفت هر چند نزدیک بود آرام نگیرد.

گوید عفان و جز او، از جعفر بن سلیمان، از یزید رشک، از معاذه همسر صله ما را خبر دادند که می‌گفته است: * صله چندان نماز می‌گزارد که سرانجام از خستگی افتان و خیزان به سوی بستر خویش می‌رفت، یا جز افتان و خیزان به بستر خود نمی‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفت: * یکی از برادران صله بن اشیم درگذشت. مردی پیش صله که در حال خوردن غذا بود رفت و گفت: ای ابو صهباء! برادرت مُرد. صله به آن مرد گفت: نزدیک بیا غذا بخور که روزگار درازی است که خبر مرگ او را به من داده‌اند و این سخن را سه بار تکرار کرد. آن مرد گفت: هیچکس در این باره پیش از من نزد تو نیامده است پس چه کسی خبر مرگ او را داده است. صله گفت: خدای تبارک و تعالی فرموده است «همانا که تو می‌میری و آنان هم می‌میرند»^۱

گوید عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هردو، از گفته سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال ما را خبر دادند که می‌گفته است: * صله بن اشیم می‌گفت: به خواب چنان دیدم که همراه گروهی هستم و مردی در حالی که شمشیر آخته در دست دارد پشت سر ما قرار دارد و به هریک از ما می‌رسد سرش را قطع می‌کند و آن شخص بر زمین می‌افتد و دوباره به سلامت خود برمی‌گردد همانگونه که بوده است. گوید: منتظر بودم و می‌نگریستم که آن مرد چه وقت به من می‌رسد و با من چنان می‌کند. سرانجام به من رسید و بر سرم ضربت زد و سرم جدا شد و افتاد، گویی هم‌اکنون می‌بینم که خودم سرم را برداشتم و از موهای خود خاک را زدودم و آن را برگردن خویش نهادم به همان حال برگشت که بود. گوید عفان بن مسلم، از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته

است: * صله بن اشیم بالشکری به جهاد رفت پسرش و مردی از قبیله همراهش بودند، آن مرد به صله گفت: ای ابو صهباء به خواب چنین دیدم که به زیر درخت بزرگ پرسایه‌ای رفتی و سه میوه بسیار شیرین به دست آوردی، یکی را به من دادی و دوتا را برای خود نگهداشتی. من کمی احساس دلتنگی کردم که کاش یکی دیگر را هم با من قسمت می‌کردی، چون با

۱. انک میت و انهم میتون، بخشی از آیه ۴۰، سوره سی و نهم - روم.

دشمن رویاروی شدند صله به پسرش گفت پیش برو، او پیش رفت و کشته شد پس از او صله و سپس آن مرد کشته شدند.

گوید عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است: «صله بن اشیم در یکی از جنگها همراه پسر خود بود، به پسر گفت: فرزندم پیش برو و جنگ کن تا تو را در راه خدا حساب کنم، پسر حمله و جنگ کرد تا کشته شد. سپس صله خود پیش رفت و جنگ کرد و کشته شد. زنها پیش همسرش معاذه عدویه جمع شدند. گفت اگر برای تهنیت گفتن آمده‌اید خوش آمدید و اگر برای کار دیگر آمده‌اید بازگردید. صله در آغاز حکومت حجاج بن یوسف بر عراق در یکی از جنگها کشته شد و به شهادت رسید.

ابورجاء عطاردی

از قبیله تمیم است نامش را به اختلاف برای ما گفته‌اند. یزید بن هارون می‌گوید نامش عمران و نام پدرش تیم بوده است. کسی جز او می‌گوید که نامش عمران و نام پدرش ملحان بوده است. دیگری گفته است نامش عطارد و نام پدرش برز بوده است.

عبدالملک بن قریب، از گفته ابو عمرو بن علاء ما را خبر داد که می‌گفته است: «از ابورجاء پرسیدم چه چیزی به یاد داری؟»، گفت: کشته شدن بسطام بن قیس را و سپس بینی را که در سوگ او سروده شده خواند که می‌گوید: «بر روی درختچه همواره سبز و خرمی فرو افتاد و چهره‌اش بر خاک نیفتاد، پیشانی او کشیده و چون شمشیر رخشان بود».^۱

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو حارث کرمانی ما را خبر داد که می‌گفته است از ابورجاء عطاردی شنیدم می‌گفت: «در حالی که نوجوان بودم و هنوز موی بر چهره‌ام نرویده بود، روزگار زندگی حضرت ختمی مرتبت را درک کردم.

گوید حجاج بن نصیر، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: «از ابورجاء پرسیدم به هنگام بعثت رسول خدا (ص) به سن و سال چه کسی بودی؟ گفت: برای

۱. «فخر علی الإله لم یوتد کمان حبه سبت صفیل

به گفته ابوالعباس میرد در الکامل، ج ۱، ص ۲۲۹ سراینده این بیت ابن عتبه صبی است، بسطام نامورترین دلیر قبیله سبأ و سیحی بوده و حدود ۶۱۲ میلادی کشته شده است، به الاعلام، ج ۲، ص ۲۴ مراجعه فرمایید.

خویشاوندان خود ساربانى مى کردم. به او گفتم که چه چیزی شما را از رسول خدا فرار داد؟ گفت: به ما گفتند مردى از عرب برانگیخته شده که مردم را مى کشد مگر کسانی را که از او فرمان ببرند. و نمى دانستم فرمان برى از او چیست. و گریختیم و از ریگ زار بنى سعد هم گذشتیم.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته پدرش ما را خبر داد که مى گفته است از ابورجاء عطاردی شنیدم مى گفت: * ما کنار چاه آبى به نام سَندَ زندگى مى کردیم که خبر رسول خدا (ص) به ما رسید با اهل و عیال خود به سوى ناحیه شجر گریختیم. ^۱گوید گفته مى شده که ابورجاء خون آشامیده و چون از او پرسیده اند چه مزره داشت، گفته است شیرین بود.

گوید عمرو بن عاصم کلایى، از سلم بن زریر ما را خبر داد که مى گفته است شنیدم ابورجاء مى گفت: * هنگامى که رسول خدا مبعوث شدند من برای زن و خویشانم شبانى مى کردم و هزینه شان را فراهم مى ساختم. پس از بعثت رسول خدا گریزان از سرزمین خود بیرون رفتیم. به فلاتى رسیدیم و هرگاه به فلاتى مى رسیدیم شبانگاه پیرمرد ما مى گفت «همگى امشب از جنیان این صحرا به امیر و عزیز این صحرا پناه مى بریم» ما هم آن سخن را بازگو مى کردیم. ابورجاء داستان درازى گفت و سپس افزود که به ما گفته شد که خواسته و روش این مرد - رسول خدا صلوات الله علیه و آله - گفتن لا اله الا الله و گواهی دادن به این است که محمد (ص) بنده و رسول خداوند است و هرکس به این موضوع اقرار کند بر جان و مال خود در امان است. و ما به سرزمین خود برگشتیم و به اسلام درآمدیم. گوید: ابورجاء مکرر مى گفت که من گمان مى کنم این آیه که مى فرماید «و آنکه مردانى از آدمیان بودند که به مردانى از جن پناه مى بردند و بر آنان گناه را بیفزودند» ^۲ درباره من و یارانم نازل شده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته پدرش ما را خبر داد که مى گفته است * ابورجاء را دیدم و موهای سر و ریش او سپید بود.

گوید ابوقطن عمرو بن هیشم، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که مى گفته است خود دیدم که * ابورجاء ریش خود را با رنگ زرد خضاب مى بست.

۱. شانى از این آب و ناحیه در معجم البلدان ندیدم.

۲. آیه ۷، از سوره عنفاد و دوم - جن.

گوید عمرو بن عاصم، از گفته ابو اشهب ما را خبر داد که می گفته است: ابورجاء در ماه رمضان هر ده شب یک ختم قرآن تلاوت می کرد. گفته اند که ابورجاء از عثمان و علی (ع) و جز آن دو روایت کرده است. او در حدیث مورد اعتماد بوده و او را روایت و آگاهی به قرآن بوده و چهل سال در مسجد قوم خود بر آنان امامت کرده است و چون درگذشت ابو اشهب جعفر بن حیان چهل سال در آن مسجد نماز گزارد. در برخی از روایات آمده است که ابورجاء به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. محمد بن عمر واقدی می گوید، ابورجاء به سال یکصد و هفده درگذشته است و این در نظر مست و نادرست است.

گوید معاذ بن معاذ و مسلم بن ابراهیم هر دو، از ابوخلده ما را خبر دادند که می گفته است: درحالی که پیش نماز بر جنازه ابورجاء تکبیر می گفتم، خودم حسن بصری را دیدم که سوار بر خر خود اقتدا کرده بود و نماز می گزارد.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: حسن بصری را دیدم درحالی که سوار بر خری بود و پسرش از او مواظبت می کرد، همچنان سواره بر جنازه ابورجاء نماز می گزارد. از ابوخلده پرسیدم آیا بیمار بود؟ گفت: نه، سالخورده بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از بکار بن صقر ما را خبر داد که می گفته است: حسن بصری را دیدم که بر لبه گور ابورجاء از سوی لحد نشسته بود. بر روی گور پارچه سپیدی کشیده بودند. حسن نه آن را نادرست دانست و نه تغییر داد. فرزدق شاعر هم روبه روی او نشسته بود. چون کندن گور تمام شد و خاک سپاری انجام گرفت، فرزدق به حسن بصری گفت: ای ابوسعید می دانی این مردم چه می گویند؟ گفت: نه چه می گویند؟ فرزدق گفت: مردم می گویند امروز بر کنار این گور بهترین و بدترین مردم بصره نشسته اند. حسن گفت: مقصودشان کیست؟ فرزدق گفت: یعنی تو و من، حسن گفت: ای ابوفراس من بهترین مردم بصره نیستم و تو بدترین ایشان نیستی و درحالی که با دست خویش به لحد اشاره می کرد از فرزدق پرسید برای این خوابگاه چه چیزی آماده کرده ای؟ فرزدق پاسخ داد که ای ابوسعید خیر بسیاری آماده کرده ام. پرسید آن چیست؟ فرزدق گفت: گواهی به لا اله الا الله که هشتاد سال است بر آن اقرار دارم. حسن گفت: ای ابوفراس آری که خیر بسیاری فراهم ساخته ای.

گوید سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت: هنگامی که ابورجاء عطاردی درگذشت

فرزدق در سوگ او چنین سرود: «آیا دیدی که چگونه بزرگ و سالخورده مردم درگذشت و او پیش از بعثت محمد(ص) زنده بوده است»^۱.

دَعْفَلُ بْنُ حَنْظَلَةَ سِدُوسِي

او محضر حضرت ختمی مرتبت را درک کرده ولی از ایشان چیزی نشنیده است. او که از دانایان به انساب بوده پیش معاویه بن ابوسفیان رفته است.

شهابِ عَنبَرِي

او پدر حبیب بن شهاب است.

گوید عفان بن مسلم، از یحیی بن سعید قَطَّان، از گفته حبیب پسر شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد و گفت * من نخستین کس بودم که کنار دروازه شوستر آتش جنگ را برافروختم.

إِيَّاسُ بْنُ قَتَادَةَ بْنِ أَوْفِي

از خاندان عبشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم است. مادرش فارعة دختر حمیری بن عبادة بن نزال بن مرة است. قتادة بن اوفی افتخار مصاحبت با رسول خدا(ص) را داشته و میان قوم خود شریف و محترم بوده است.

گوید معتمر بن سلیمان، از سلمة بن علقمه برای من نقل شد که می‌گفته است * ایاس بن قتاده عمامه بر سر بست و می‌خواست به درگاه بشر بن مروان برود. در آینه نگریست و تار موی سپیدی در چانه خویش دید. به کنیز خود گفت آن را بچیند و چون آن را چید موی سپید دیگری دید. گفت بنگرید چه کسانی از قوم من بر در خانه‌اند. آنان را پیش او آوردند. به ایشان گفت: ای بنی تمیم! جوانی خود را به شما ارزانی داشتم و برای شما سپری کردم،

۱. أَلَمْ تَرَ أَنَّ النَّاسَ مَاتَ كَبِيرُهُمْ وَ قَدْ عَاشَ قَلَّ الْبَعْثُ، بَعَثَ مُحَمَّدٌ

مرگت فرزدق به گفته درکلی در الاعلام و بروکلسان در تاریخ الادب العربی در سال یکصد و ده هجری بوده است.

اینک پیری مرا برای خودم واگذارید. اینک که مرگ نزدیک شده است نمی خواهم خود را خر زحمتکش و برآورنده نیازها بدانم. آنگاه گفت عمامه را بکشاید و گوشه گیری را برگزید و فقط برای قوم خود اذان می گفت و خدا را عبادت می کرد و تا هنگام مرگ با هیچ دولتمردی معاشرت نکرد.

گوید از زیاد بن ملیح چشمی شنیدم که از گفته پدرش می گفت که: ایاس بن قتاده به روز جمعه ای از مسجد بیرون رفت ماده خری آوردند که سوار شود. چون پای در رکاب نهاد به موهای سپید خود نگریست و گفت درود و خوشامد بر تو باد، روزگاری است که انتظار تو را می کشم. و به خانه برگشت و بر پهلوی راست دراز کشید و درگذشت و این به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان بود.

طبقه دوم

از کسانی که از عثمان و علی و طلحة و زبیر و اُبی بن کعب
و ابوموسی اشعری و جز ایشان روایت کرده اند

مُطَرَف بن عبدالله بن شِخْرِير

ابن عوف بن کعب بن وقدان بن حریش بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه. کنیه اش ابو عبدالله بوده و از عثمان و علی (ع) و اُبی و ابوذر و از پدر خویش روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد و بافضیلت و پارسایی باخرد و ادب بوده است.

گوید عثمان بن مُسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از مطرف ما را خبر داد که می گفته است: هیچ بیوه زن دامن زیر پا کشیده هم نیازمندتر از من به آسایش خاطر نیست.

گوید عثمان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که مطرف می گفته است: بهترین کارها میاندر روی است.

گوید عَفَّان بن مُسَلَّم، از حَمَاد بن سَلَمَه و بُکَيْر بن اَبی سَمِيْط و آن هر دو، از گفته قَتَادَه، از مَطَرَف نقل می‌کرد که می‌گفته است: * فضل و برتری دانش در نظر من خوشتر از فضل عبادت است و بهترین کار دین شما پارسایی و بیم از خداوند است.

گوید عَفَّان بن مُسَلَّم، از حَمَاد بن سَلَمَه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است مَطَرَف می‌گفت: * فتنه هنگامی که فرا می‌رسد برای هدایت فرا نمی‌رسد بلکه برای آن است که مؤمن از نفس خود قرعه کشی کند و خود را بیازماید.

گوید عَفَّان بن مُسَلَّم و رُوح بن عِبَادَه، از گفته هَمَام بن یَحْيَى خبر دادند که می‌گفته است شنیدم قَتَادَه می‌گفت که: * مَطَرَف هرگاه فتنه‌ای پیش می‌آید از شرکت در آن نهی می‌کرد و خود می‌گریخت. حَسَن بَصْرِي از شرکت در فتنه نهی می‌کرد ولی از جای خود تکان نمی‌خورد. مَطَرَف می‌گفت حَسَن را نمی‌توانم به چیزی جز مردی که مردم را از سیل بر حذر می‌دارد و خود در گذرگاه سیل می‌ایستد، تشبیه کنم.

گوید فَضَل بن دَكِيْن، از عَبْدِ الْمَلِك بن شَدَادَه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که مَطَرَف بن عَبْدِ اللَّهِ می‌گفته است: * هفت یا نه سال در فتنه ابن زبیر زندگی کردم. در آن مدت نه خبری به من دادند و نه در جستجوی آگهی از خبری بر آمدم.

گوید مُسَلَّم بن اِبْرَاهِيْم، از اَبُو عَقِيْل بَشِيْر بن عَقْبَه ما را خبر داد که می‌گفته است: * به یزید بن عَبْدِ اللَّهِ بن شَخِيْر که پدر علاء بن یزید است گفتم هنگامی که در مردم هیجان به وجود می‌آید، فتنه در می‌گرفت، مَطَرَف چه می‌کرد؟ گفت: در کنج خانه خود می‌نشست و در نماز جمعه و هیچ اجتماع دیگری شرکت نمی‌کرد تا کار روشن شود.

گوید عَفَّان بن مُسَلَّم، از وَهِيْب، از اَيُّوب ما را خبر داد که می‌گفته است مَطَرَف می‌گفت: * اگر مرا بگیرند و بندها بر پایم نهند برای من خوشتر از آن است که در جستجوی چیزی بر آیم یا با نابودی و به خطر انداختن خود در صدد کسب فضیلت جهاد باشم.

گوید وَهَب بن جَرِيْر بن حَازِم، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از حُمَيْد بن هَلَال شنیدم می‌گفت: * به روزگار فتنه ابن اشعث، گروهی پیش مَطَرَف بن عَبْدِ اللَّهِ آمدند و او را برای جنگ با حجاج فراخواندند و چون اصرار کردند گفت این کاری که مرا به شرکت در آن دعوت می‌کنید بیش از این نیست که همچون جهاد در راه خدا باشد، و فزون بر آن که نخواهد بود! گفتند: آری فزون بر آن نیست. گفت: من خود را میان نابودی و هلاکت نمی‌اندازم به امید آنکه شاید فضیلتی به دست آورم.

گوید و هب بن جریر بن حازم، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از حُمید بن هلال شنیدم می‌گفت: * گروهی از خوارج پیش مطرف بن عبدالله آمدند و او را به پیروی از رأی خود فرا خواندند. پاسخ داد که اگر مراد دودل می‌بود با یکی از شما پیروی می‌کردم و دیگری را برای خود نگه می‌داشتم اگر آنچه می‌گویید هدایت می‌بود دل دیگرم را هم به پیروی از شما وامی‌داشتم و اگر گمراهی باشد یک دل من نابود می‌شود و دل دیگر برای من باقی می‌ماند ولی چه کنم که یک دل و نفس بیشتر ندارم و خوش نمی‌دارم آن را به نابودی اندازم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از جریری، از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است، عمران بن حُصین به من گفت: * می‌بینم که جماعت و هماهنگی را دوست می‌داری آیا برای تو حدیثی بگویم که در آن باره تو را سود رساند. گفتم آری من از زن بیوه هم به آرامش و هماهنگی نیازمندترم، زیرا اگر جماعت و اتحاد باشد خویش را می‌شناسم و راه خود را تشخیص می‌دهم.

گوید عمرو بن عاصم، از گفته سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است، مطرف بن عبدالله می‌گفت: * به هیچکس چیزی برتر از عقل داده نشده است.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است: * عقلهای مردم به اندازه و مناسب روزگار ایشان است.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم غیلان از قول مطرف نقل می‌کرد که می‌گفته است: * گویا دلها همراه ما نیست و گویا از حدیث - سخن پسندیده - کس دیگری غیر از ما را در نظر داشته‌اند - نه پند می‌گیریم و نه آن را درباره خود می‌دانیم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است: * اگر سالم و شکرگزار باشم دوستر می‌دارم از آنکه گرفتار - بیمار - و شکیباً باشم.^۱

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است از غیلان شنیدم می‌گفت از مطرف شنیدم می‌گفت: * اگر نفس من پسندیده و نکوسیرت باشد مردم را

۱. امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرضه می‌دارد: «بروردگار اگر گرفتارم می‌سازد تکبیرم کن و سلامت و عافیت را دوستر می‌دارم»، صحیفه علویه، ص ۵۷.

رها می‌کند - توجه آنان را به خود نمی‌خواهد.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از قتاده ما را خبر داد و گفت که * مطرف را پیش زیاد یا ابن زیاد بردند - ابو عوانه شک داشته که پیش زیاد برده‌اند یا ابن زیاد - و این بدان جهت بوده است که تأخیری در رفتن او به درگاه می‌دیده است، گوید مطرف گفت از هنگامی که از امیر جدا شده‌ام نتوانسته‌ام از جای برخیزم و اینک خداوند عنایت فرموده است. مطرف می‌گفته است در پسندیده سخن گفتن بی‌نیازی از دروغ فراهم خواهد بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابو عقیل، از یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف در صحرا و بادیه بود روزهای جمعه برای شرکت در نماز جمعه می‌آمد. شبی در حال حرکت نزدیک سحر از سر تازیانه‌اش نوری که دارای دو شاخه بود درخشیدن گرفت. به پسرش عبدالله که پشت سرش بود گفت: ای عبدالله آیا گمان می‌کنی فردا صبح اگر این موضوع را به مردم بگویم مرا تصدیق می‌کنند؟ گوید چون صبح برآمد آن نور از میان رفت. گوید مسلم بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از غیلان ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف از منطقه رحیل^۱ به نماز جمعه می‌آمد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از غیلان ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه طاعون می‌آمد مطرف از شهر کناره می‌گرفت و به ناحیه دیگری می‌رفت.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف جامه‌های زیبا و کلاه‌های بلند می‌پوشید و بر اسب سوار می‌شد و به درگاه سلطان آمد و شد می‌کرد، با این همه هرگاه پیش او می‌رفتند مایه روشنی چشم بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته صافیه دختر عبدالله که کنیز آزاد کرده و وابسته مطرف بود ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن مطرف بن عبدالله بُرد بافت قطر دیدم، موهای سر و ریش خود را با حنا و کتم خضاب می‌بست و او را دیدم در ظرف رویی وضو می‌گرفت اندازه آبی که مصرف می‌کرد یک کاسه یا اندکی بیش از آن بود و از ناحیه رحیل به نماز جمعه می‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان. از گفته مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است * خوراک خود را به کسی که اشتها ندارد مخوران. مهدی بن میمون می‌گفته

۱. رحیل نام یکی از منازل میان بصره و مکه است، به منتهی الارب مراجعه شود.

است منظور او حدیث بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته ابو طلحه بشر بن کثیر اُسیدی ما را خبر داد که می گفته است همسر مطرف بن عبدالله بن شخیر برای من گفت که: «مطرف کابین او را سی هزار درم و استری و قطبینه ای و کنیزکی و فرشی قرار داده است. بشر بن کثیر می گفته است از او پرسیدم کنیزک چیست؟ گفت: یعنی عهده دار آرایش و مشاطه گری باشد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می گفته است غیلان از مطرف نقل می کرد که: «نام زنی از زنه های خود را گفته است که با پرداخت بیست هزار کامل و نقد او را به همسری گرفته است^۱

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته حکیمه دختر مسعود که وابسته مطرف بوده است ما را خبر داد که می گفته است مادرم دُرّه که کنیز مطرف بود برایم نقل کرد که: «مطرف از ناحیه رحیل به نماز جمعه می آمد، گرفتار بند آمدن ادرار شد. گفت پسر مرا فراخوانید. او را فراخواندند و چون آمد مطرف نخست برای او آیه وصیت را تلاوت کرد و سپس این آیه را خواند که «حق از خدای تو است از شک کنندگان مباش»^۲ گوید پسرش رفت و طیبی پیش او آورد. مطرف پرسید پسرکم این کیست؟ گفت: طیب است. مطرف گفت: بر تو ناروا می دارم که تعویذی و مهره یی بر من بیاویزی یا مرا میان دایره افسون ببری. گوید: مطرف به پسرانش گفت بروید و گور مرا آماده سازید. آنان رفتند و گورش را کردند. چون باز آمدند گفت مرا کنار گورم ببرید و او را بردند. مطرف آن جا دعا خواند و او را به خانه اش برگرداندند. گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از قول شعبه، از ابوالتیاح، از گفته یزید بن عبدالله بن شخیر - برادر مطرف - ما را خبر داد که می گفته است: «برادرش به او سفارش کرده است که کسی را برای شرکت در جنازه اش خبر نکند.

گوید فضل بن دکین و عمرو بن هیشم و یحیی بن خلیف بن عثبه هر سه، از ابوخلده ما را خبر دادند که می گفته است: «خودم مطرف را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست، گفته اند مطرف به روزگار حکومت حجاج بن یوسف بر عراق پس از طاعون جارف درگذشته است. این طاعون به سال هشتاد و هفت و روزگار خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان بوده است.

۱- پس از عدد معذور بیامده است و ظاهراً درم است نه دینار. - م.

۲- یعنی از آیه ۱۴۷، سوره درم - مرده.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از گفتهٔ مردی از بصره و او از گفتهٔ ثابت بنانی و مردی دیگر که نامش را برد برای ما نقل کرد که ثابت و آن مرد می‌گفته‌اند: «به دیدار مطرف بن عبدالله بن شخیر که بی‌هوش بوده است رفته‌اند. و در آن هنگام سه پرتو از پیکر مطرف آشکار شده است. پرتوی از ناحیه سر و پرتوی از بخش میانی و پرتوی از ناحیه پاها. گوید: این موضوع ما را به بیم و شگفت انداخت. چون مطرف به هوش آمد از او پرسیدم چگونه‌ای؟ گفت: خوبم. گفتیم: چیزی دیدیم که ما را به ترس انداخت. گفت: چه چیزی دیدید؟ گفتیم: پرتوهایی که از تو سر زد. پرسید شما آن را دیدی؟ گفتیم: آری. گفت: پرتوهای سوره الم سجده است که بیست و هفت آیه است. یک سوم آن از سر من و نه آیه دوم از بخش میانی و نه آیه آخر از ناحیه پاها من رخشان شده است و برای شفاعت از من به آسمان بر شده است. و این هم سوره تبارک است که از من پاسداری می‌کند.^۱

عُتَّى بن زید بن ضَمْرَةَ

ابن یزید بن شبل بن حیان بن حارث بن عمرو بن کعب بن عبد شمس بن سعید بن زید منات بن تمیم، او پسر عموی منتع بن حصین و پسر عموی مسلم بن نذیر بن یزید بن شبل است. عُتَّى محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و از اَبی بن کعب و جز او روایت کرده است.

عُقْبَةُ بن صُهَبان راسبی

راسب نام شاخه‌ای از قبیله ازد است. او در آغاز حکومت حجاج بن یوسف بر عراق در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را روایتی خاص است.

حُمَید بن عبدالرحمان حمیری

محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است و گاهی از علی علیه‌السلام روایت کرده است.

۱. سوره سجده سی و دومین سورهٔ قرآن مجید و در بیشتر قرآنها موجود سی آیه است.

گوید حجاج بن محمد اعور، از شعبه، از منصور بن زاذان، از ابن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است: * حمید بن عبدالرحمان حمیری ده سال پیش از مرگ خود فقیه‌تر مردم بصره بوده است.

صفوان بن محرز مازنی

از بنی تمیم و محدثی مورد اعتماد و دارای فضیلت و پارسایی بوده است.

گوید روح بن عباده، از هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: * صفوان بن محرز سردابی داشت که جز برای شرکت در نماز از آن بیرون نمی‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از صفوان بن محرز ما را خبر داد که می‌گفته است: * او و یارانش جمع می‌شده‌اند و حدیث می‌خوانده و نقل می‌کرده‌اند و این حالت گریه و رقت را نمی‌دیده‌اند. گوید: در همان حال او را می‌گفتند ای صفوان برای یاران خود حدیث نقل کن، و همینکه او می‌گفت الحمدلله، حاضران به رقت می‌آمدند و اشکهایشان مانند آب از دهانه مشک فرو می‌ریخت.

گوید عفان بن مسلم، از جعفر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است، از معلی بن زیاد شنیدم می‌گفت: * صفوان بن محرز سردابه‌ای داشت که در آن می‌گریست. گوید: و می‌گفته است جایگاه شهادت را می‌بینم کاش دل و نفس من مرا همراهی کند.

گوید عفان بن مسلم، از جعفر بن سلیمان، از هشام بن حسان به نقل از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است صفوان بن محرز می‌گفت: * هرگاه گرده نانی داشته باشم که برای سدجوع و پایداری بخورم و سبوی آبی داشته باشم که بیاشامم، خاک بر سر دنیا و دنیا داران باد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * صفوان بن محرز کوخی داشت که پایه آن تنه درخت خرمايي بود، آن پایه شکست. او را گفتند آن را اصلاح نمی‌کنی؟ گفت ره‌ایش کنید که فردا خواهم مرد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * من و حسن بصری برای عیادت صفوان بن محرز رفتیم. پسرش پیش ما آمد و گفت صفوان گرفتار درد شکم - اسهال - است و نمی‌توانید پیش او بروید. حسن بصری به او

گفت اگر گوشت و خون پدرت - فربهی او - در این جهان گرفته شود و خداوند در قبال آن از خطاهای او چشم‌پوشی فرماید بهتر از آن است که با خود به گور ببرد و زمین آن را بخورد و پاداشی برای او منظور نشود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از محمد بن واسع ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز گروهی را دید که میان مسجد با یکدیگر خصومت و ستیز می‌کنند، برخاست و جامه خویش را تکان داد و گفت جز این نیست که شما در حال جنگ هستید. گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از خالد احدب ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز هنگام مرگ به خانواده خود گفت می‌دانید که ما هرچه را رسول خدا (ص) به آن عقیده داشته‌اند به آن معتقدیم و فرموده است «کسی که در سوگواری فریاد برآرد و موی خود را از بن بکند یا جامه بدرد از ما نیست»^۱. گفته‌اند صفوان در بصره به روزگار حکومت بشر بن مروان در گذشته است.

حُمران بن ابان

برده آزاد کرده و وابسته عثمان بن عفان و از اسیران عین‌التمر بوده است که خالد بن ولید ایشان را به مدینه گسیل داشته است. او نسب خود را به نمر بن قاسط می‌رسانده و فرزندانش هم همین ادعا را داشته‌اند. حمران از عثمان و جز او روایت کرده است و سبب آمدن او به بصره چنین بود که پاره‌ای از رازهای عثمان را آشکار ساخت و چون این خبر به عثمان رسید به او گفت نباید با من در یک شهر ساکن باشی. او از پیش عثمان کوچ کرد و ساکن بصره شد و آنجا اموالی فراهم آورد و او را در آن شهر اعقابی است.

ابوالحلال عتکی

نامش رزاره و نام پدرش ربیع و از قبیله ازد است. از عثمان روایت کرده و ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

۱. با توجه به توضیح ابن منظور در لسان‌العرب ترجمه شد که اصل حدیث را نقل کرده و توضیح داده است.

عمیرة بن یثربی

او پس از کعب بن سور از دی قضاوت بصره را سرپرستی می‌کرد. محدثی معروف و کم‌حدیث بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابان بن یزید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * عمیرة قاضی بصره بوده است.

خلاس بن عمرو هجری

از علی علیه‌السلام و عمار بن یاسر روایت کرده است. محدثی قدیمی و پرحدیث و دارای صحیفه‌ای بوده است که از آن حدیث نقل می‌کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از عبدالله بن مختار، از مالک بن دینار، از خلاس بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمار بن یاسر پرسیده است نماز وتر را چه هنگامی باید گزارد؟ اول شب یا آخر آن. و عمار پاسخ داده است که من اول وقت نماز وتر را می‌گزارم و سپس می‌خوابم و چون برمی‌خیزم هر اندازه که خدا بخواهد نماز دورکعتی می‌گزارم.

هیاح بن عمران بُرجمی

از بنی تمیم است. حسن بصری از گفته او از عمران بن حصین حدیث مثله را نقل کرده است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

زرارة بن اوفی حرشی

از خاندان حریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه و دارای کنیه ابو حجاب است. گوید عفان بن مسلم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * زرارة بن

اَوْفَى قاضی بصره بوده است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن حسان از گفته عائشه دختر ضمیره ما را خبر داد که می‌گفته است: * زراره روزهای جمعه نخست در خانه خود نماز ظهر و عصر را می‌گزارد و سپس به نماز جمعه‌ای که حجاج می‌گزارد شرکت می‌کرد.

گوید ابوقطن عمرو بن هبشم، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: * زراره بن اَوْفَى را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: * محمد بن سیرین را دیدم که در تشییع جنازه زراره بن اَوْفَى زیر سایه بر پای ایستاده است و تا هنگامی که جسد را در گور نهادند همچنان ایستاده بود. ایوب می‌گفته است حدیث نادرستی برای او نقل شده است. گفته‌اند، زراره بن اَوْفَى به سال هفتاد و سه و روزگار خلافت ولید بن عبدالملک به مرگ ناگهانی درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیث‌هایی است.

گوید اسحاق بن ابی اسرائیل، از گفته عتاب بن مثنی قشیری، از بهز بن حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است: * زراره بن اَوْفَى در نماز صبح در مسجد بنی قشیر پیشنهادی ایشان را برعهده داشته است و شروع به خواندن سوره مدثر کرده و چون به این آیه رسیده است که می‌فرماید «هنگامی که در صور دمیده شود آن روز روزی سخت دشوار است و بر کافران آسان نیست» بر زمین افتاده و درگذشته است. بهز می‌گوید که من از کسانی بودم که پیکرش را بردیم.

هشام بن هبیره ضَبّی

او قاضی بصره و محدثی شناخته‌شده و کم‌حدیث بوده است.

موسی بن اسماعیل، از وهیب، از داود، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است: * نامه هشام بن هبیره را که برای شریح نوشته بود خواندم. او نوشته بود که من در جوانی و کم‌اطلاعی به بسیاری از احکام قضاوت به قضاوت گماشته شده‌ام، و مرا از رایزنی با کسی مانند تو چاره و گریزی نیست.

گوید: هشام به روزگار خلافت عبدالملک و آغاز امارت حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

ابوالسّوار عدوی

از خاندان عدی بن زید منات بن ادبن طابخة بن الیاس بن مُضَر است. نام ابوالسّوار عدوی حسان و نام پدرش حُرَیث است. محدثی مورد اعتماد بوده و از علی علیه السلام و عمران بن حصین و جز آن دو روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از قره بن خالد ما را خبر داد که می گفته است * ابوالسوار به روزگار حجاج بن یوسف ثقفی کارگزار و سالار قوم خود بوده است.

گوید فضل بن دکین و مسلم بن ابراهیم هر دو، از قره، از حمید بن هلال ما را خبر دادند که ابوالسّوار می گفته است * به خدا سوگند دوست می داشتم که چشم من از حدقه بیرون می آمد و کارگزار و مأمور رسیدگی نمی بودم. مسلم ضمن حدیث خود می افزوده است که او زنی را تا کنار خانه امیر برد که تسلیمش کند و آن جا او را رها کرد.

گوید عمرو بن هیشم پدر قطن بن عمرو، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است * بر انگشت ابوالسّوار انگشتری آهنین دیدم.

گوید عمرو بن هیشم و یحیی بن خلیف بن عقبه و ابونعیم فضل بن دکین همگی از ابوخلده ما را خبر دادند که می گفته است * ابوالسوار را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست.

ابوتمیمه هُجَیْمی

نامش طریف و نام پدرش مجالد و از خاندان تمیم است. او به خواست خداوند مورد اعتماد بوده است. او را حدیثهایی است. محمد بن عمر واقدی می گوید او به سال نود و هفت و روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک در گذشته است.

قَسَامَة بن زهیر مازنی

از بنی تمیم و اگر خدا بخواهد مورد اعتماد بوده است و به روزگار امیری حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

قاسم بن ربیعہ

موسی بن اسماعیل، از ابوہلال، از ہارون بن تمیم ما را خبر داد کہ می گفته است: * ہر گاہ از حسن بصری چیزی درباره نسب می پرسیدند، می گفت بر شما باد کہ از قاسم بن ربیعہ پرسید.

میمون بن سیاه

گوید اسماعیل بن عبداللہ بن خالد بشکری، از یحیی بن سلیم، از کہمس بن عبداللہ ما را خبر داد کہ می گفته است: * از میمون بن سیاه کہ از حسن بصری بزرگتر بود و چیزهای دیدہ و درک کردہ بود کہ حسن درک نکردہ بود شنیدم می گفت، پیش من درباره یکی از این دولتمردان - پادشاہان - سخن گفتند و در پوستین او افتادند. من درباره او نہ بدی گفتم و نہ نیکی. بہ خانہ برگشتم و خواب دیدم کہ برابر من لاشہ مردہ ای زنگی کہ باد کردہ و متعفن شدہ بود قرار دارد و کسی بالاسرم ایستادہ و می گوید از این لاشہ بخور. گفتم: ای بندہ خدا چرا باید بخورم؟ گفت: برای آنکہ از فلانی در حضور تو غیبت شد. گفتم: من کہ هیچ سخنی در بدی و خوبی او نگفتم. گفت: آری ولی شنیدی و راضی بودی.

ابو غلاب یونس بن جبیر باہلی

محدثی مورد اعتماد بودہ و پیش از انس بن مالک درگذشتہ است. او وصیت کرد کہ انس بر جنازہ اش نماز گزارد.

عشعس بن سلامہ

کنیہ اش ابو صفرہ و از خاندان حارث بن کعب است.

گوید عبدالله بن محمد تیمی، از پیرمردی که کنیه‌اش ابوخلیل بود ما را خبر داد که می‌گفته است: «کنیه عَسَس بن سلامه، ابو صُفْرَة و از خاندان حارث بن کعب بوده است. او روزی از اندرونی خانه خود به بیرونی آمد و چون برخی از یاران خود را ندید گفت: چگونه است که برادرانم را نمی‌بینم و حالا آنکه برای ایشان سوره واقعه را فراهم کرده بودم. به او گفتند: ای ابو صُفْرَة! مگر ما برادران تو نیستیم؟ گفتم: چرا که هستید ولی برخی از برادران در رتبه از برادرانی دیگر فروترند.

گوید حسن بن موسی اشیب، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که عَسَس گفته است: «بیاید امروزمان را روزی خالص و ناب قرار دهیم. یعنی روزی پالوده از هر آلاش. گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است: «عَسَس بن سلامه کنار گوری نشسته بود، گفت: من یک بیت شعر می‌گویم. به او گفتند: آیا کنار گور شعر می‌خوانی؟ گفت: آری آن را می‌گویم - می‌سرایم - و چنین خواند: «اگر از گرفتاری گور رستی از بزرگ کاری رسته و رهایی یافته‌ای و گرنه گمان نمی‌برم که رهایی یابی»^۱

زیاد بن مَطَرُ بن شَرِيحِ عدوی

از خاندان عدی بن عبدمنات بن اد بن طابخه است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از اسحاق بن سوید، از علاء پسر زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است پدرش زیاد بن مطر وصیت کرده و گفته است: «اگر برای من حادثه پیش آمد - مرگم فرا رسید - بنگرید که فقیهان بصره - دربارهٔ اموال من - چه می‌گویند همان را انجام دهید. گوید پرسیدیم و به پرداخت خمس توافق کردند.

والان بن قِرْفَة عدوی

او از حدیفة بن الیمان روایت کرده است و ابو هنیده عدوی از او روایت کرده است.

۱. ان صح منها صح من دی عطیه و إلا فانی لا احالک لاحیا